

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنته

که این کتاب جواب در زبان فارسی افغانی است

مَعْرِفَةُ الْاَفْغَانِي

حسین پاشا

مُلا جَان مُحَمَّد و مُلا بِسْمِ اللَّهِ
تاجران کتب شهر قندهار

در اسلامیه پاریس طبع شد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

<p>راشده تُل دحق ثنا کره بیا همیشه مرتق را ثنا کن داشناپه زمره کبشغال که این ثنا در دل تہال کن کہ پید دے ثنامشغول شی اگر باین ثنا مشغول ے شوی کہ خیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دغہ و مرد دزیر سراج دے ہو درد چراج دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکرہ ددنیاجہ خہ طبود دے از دنیا کہ بجز ے ہو دست</p>	<p>پہ ثنا زبہ گویا کرہ ہ ثنا زبان گویا کن پہ سایہ می خنک بال کہ ہ سایہ اش خنک بال کن پہ دودہ کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول ے شوی لہ محنت بہ خان خلاص از سختی جان را رہا کنی دہہ ظلمت علاج دے ہست تمارکیہا را علاج است زہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکر عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہم نابود ہست</p>
--	---

دودہ و مباب پہ بیان کبش نعت دسپیل سلین دے

<p>بیاد سرود دے پر رسولی باز درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہہ عالم سرور دی مرہم عالم را سردار است قاب قوسین چہی مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہم شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ یار دی حضرت یحنین شہ یار است پیش و پس چہ خہ دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا ہست ترا دم ہم اولین و و از آدم ہم پیش بود</p>	<p>پرغہ رسول مقبولی پر ہو رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے و رحمت عالمیان است پہ تحقیق خیر البشر دی بہ یقین بہترین بشر است محمد خیر الانام و و محمد بہترین مخلوقات بود خیر خواہ دہہ امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو موہ و یار دی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہہ پہ روی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ ہست آخر ختم المسلمین و و آخر ختم مرسلین بود</p>
--	--

دریم باب پہ بیان کبش ذکر داحیابو

<p>کَلِّ حَبَاب ددین مجوم دی ہم اصحاب ستارگان ہیں اند</p>	<p>وہر چاوتہ معلوم دی وہ ہر کسے معلوم اند</p>
--	--

که شوک شی دحق په لوری
 اگر کسی به طاعت حق برود
 چو می نه چه غلط دوی شی
 جائی نباشد که اینها غلط شوند
 دحضرت هسی یاران دی
 یاران حضرت چنین اند
 دس رسول په تبع نبائی
 به تبع رسول می شاید
 اول یار دده صدیق وو
 اول یار او صدیق بود
 له هرچه شخه ساکت وو
 از همه چیز ساکت یعنی خاموش بود
 دوه وم یار دده عم وو
 دوم یار ایشان عمر بود
 هم دحق باطل فارق وو
 هم فارق حق و باطل بود
 دسرم یار دده عثمان وو
 سوم یار ایشان عثمان بود
 ترحد زیات وو دده علم
 علم او از حد زیاده بود
 خلرم یاری علی وو
 چهارم یار ایشان علی بود

پردی ستو بود لارگوری
 برین ستار با که اصحابانده بریند
 پیچ و تاب لکه موی شی
 پیچ و تاب مانند موی شوند
 چه دده ددین پاسبان
 که پاسبانان دین اند
 چه هر شوک در و دیر والی
 که هر کس بر ایشان درود بخواند
 چه کامل دده تصدیق وو
 که تصدیق ایشان کامل بود
 خویر دین باند ثابت وو
 و بر دین ثابت بود
 جوهر و شبان عدل وو
 که روشن آفتاب عدل بود
 پید می فرق کتب موافق وو
 و درین فرق موافق بود
 دحیاد سخا کان وو
 که کان حیا و سخا بود
 خوی خاصه وو دده حلم
 و حلم خاصه سیرت او بود
 چه همت دیر عالی وو
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو
 شجاعت ایشان می ریغ بود
 ددوی مدح می تصویر کره
 مدح ایشان تصویر کردم
 که ددوی دروی د پاره
 که بروی ایشان
 پیر محمد دیر کناه کارد
 پیر محمد بسیار گنهگار است
 معفرت لخدایه عواری
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر دگردن تیغ وو
 بران گردن کافر تیغ بود
 بقلم می لب تحریر کره
 به قلم اندک تحریر کردم
 ماهم و نه بنین غفاره
 مرا هم به بخش اے غفار
 له غفاره امید وار د
 از غفار امیدوار است
 کیه موی بیاب و یاری
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو باد می بیاب کنس دملج دشاره سلیمان چه
 باب چهارم است در مدح شهزاده سلیمان که
 نعمت می ره سر فراز شوم پایه مابین کتب خلق
 نعمت او سر فراز شدم و در میان خلق
 ممتاز شوم مقدر می تر مو ا حبی ای اشکر نعمت
 ممتاز شدم و موجب من از ایشان بزرگوار است شکر نعمت
 پر ما واجب دی
 بر من واجب است

پس له حمد له دس وده
 پس از حمد درود
 شاه سلیمان دحکم شو
 شاه سلیمان آفتاب حکم بود

سوه دشااه مدح مقصود
 شد مدح شاه مقصود من
 کل عالم پر منور شو
 همه عالم بر روشن شد

پیر عالم فیض وجود شاه
 بر عالم بختین از سخا شد
 دشاه تخت سلیمانی دی
 تخت شاه سلیمانی است
 حضرت دین می محکم کرد
 دین حضرت را محکم کرد
 زیب زینت دی شاه علم
 شاه زیب زینت علم است
 پر فیدان دجنگ هم شیر
 در میدان جنگ هم شیر است
 صاعقه دده دقهر
 صاعقه قهر او
 دیر محکم می تحت و بخت
 بخت و تحت او بسیار مضبوط است
 لذت عمر می پر تر میخ کرد
 لذت عمر برود تلخ گردانید
 سرکش خصمی مقهور شه
 سرکش دشمن مغلوب شد
 پستان و ربانند نباد شو
 افغانان باو شاد شدند و
 قند هار چه در هکت زندان
 قند مار که هر زندان بود
 دقت شکر مقصود شاه
 شکر ثمت مقصود شد
 عجب لطف بر دانی دی
 عجب لطف خدا است
 پند و سران می محکم کرد
 در دوران خود جهان را کرد
 سیال ی نشسته خوک چم
 برابر او در علم بچس نیست
 داعی ایه حق شمشیر دمی
 در حق دشمن شمشیر است
 و لانه وی دشمن نه
 دیران میکند شهر دشمن را
 پر دشمن می آرام تخت د
 بر دشمن آرام خط است
 فراخ جهان می باند سیم کرد
 کشاد جهان بر چون سنج کرد
 په قلعه دغم محصور شه
 دور قلعه غم بند شد
 له همه غمه آزاد شوه
 از هر غم آزاد شدند
 بیانندان و مرتبه حیران و
 باز زندان باو حیران بود

پیر دنی جنت نذر سو
 درین وقت جنت نذر شد
 من سبب دهر دولت دی
 امروز سبب هر دولت است
 که به بخت در روزگار وی
 اگر بخت روزگار باشد
 شاه زاده دعلم کان دی
 شهرزاده کان علم است
 ددولت می زه دعا کرم
 از دعا تشکر دعا میکند
 خواصکان دبقا وینه
 تمام امکان بقا باشد
 چه عالم باند روشن دی
 که عالم برین روشن است
 پیر محمل غریب ناتوان دی
 پیر محمد غریب ناتوان است
 که هر خوملد تحریک
 اگر هر چه تحریک کند
 شاهزاده مدح ده دی
 مدح شهرزاده بسیار است
 هم دمع دلیلی بر سو
 هم از دمع دل پذیر شد
 سر چشمه دهر نعمت دی
 سر چشمه هر نعمت است
 دده عمر دی بی شمار وی
 عمر او بسیار باشد دی
 من رونق ددرست جهان
 امروز رونق تمام جهان است
 ددبخت خواست تلخ خدا
 سوال بختش بیشتر از خدا میکند
 دافتاب دی رکب لوبینه
 این آفتاب خدا نگاه دارد
 تمام ملک پیر ده گلشن دی
 تمام ملک بر ده گلشن است
 سراسره کل نقصان دی
 سراسر همه نقصان است
 په بیان کتب به تقصیر
 در بیان تقصیر کند
 تر حساب تر شمار که تیره
 از اندازه حساب زیاده است

پنجم باب بیابان گنج هخوالفاطیو بادشاهان
 او حاکمان و هسی نهر اهل دیوان دیر استعما لویه

و حاکمان و همچنین دیگر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکه - فرمان واخله - فرمان مه و رکوه - فرمان

فرمان بده - فرمان برادر - فرمان بده - فرمان

و سرکه سو - فرمان و سرکه سوی دی - فرمان به و سرکه

داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -

فرمان و سرکه سو - فرمان و سرکه سوی ندی -

فرمان داده شد - فرمان داده شده است -

فرمان به و سرکه کرسی - فرمان بی و سرکه - فرمان بی

فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را

و سرکه دی - فرمان به و سرکه - فرمان بی و سرکه

داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -

فرمان بی و سرکه ندی - فرمان به و سرکه ندی - فرمان

فرمان نداده است - فرمان را خواهد داد - فرمان

دی و سرکه - فرمان دی و سرکه دی - فرمان به و سرکه

را دادی - فرمان را داده اند - فرمان را نخواهد داد

فرمان دی و سرکه - فرمان دی و سرکه ندی - فرمان به و سرکه

فرمان را نداده ای - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد

فرمان بی و سرکه - فرمان بی و سرکه دی - فرمان به و سرکه

فرمان را دادیم - فرمان را داده ایم - فرمان را نخواهد داد

فرمان می و سرکه - فرمان می و سرکه ندی - فرمان به و سرکه

فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد

فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان نسوم

فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام

فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه بی

فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد

فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو ندی - فرمان به و کینه بی

فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته خواهد شد

فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه بی

فرمان بی نویسی - فرمان نوشته اند - فرمان را نوشتی

فرمان به و کینه - فرمان دی ندی کنبلی - فرمان کینه و کینه بی

فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای

فرمان می و کینه - فرمان می کنبلی دی - فرمان به و کینه بی

فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت

فرمان می نه و کینه - فرمان می ندی کنبلی - فرمان به و کینه بی

فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهیم نوشت

فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان به و کینه بی

فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت

فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به و کینه بی

فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشته است - فرمان را نخواهد نوشت

دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بیه و کوه - دیوان بی بیه

دیوان بکن - دیوان کمن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

دیوان ی وکر - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -
 دیوان ی نه وکر - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -
 دیوان و سو - دیوان سو می دی - دیوان به و سی -
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -
 دیوان نه و سو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه و سی -
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -
 دیوان دی وکر - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکر -
 دیوان را کردی - دیوان را کرده اید - دیوان خواهد کردی -
 دیوان دی نه وکر - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکر -
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده اید - دیوان را نخواهد کردی -
 دیوان می وکر - دیوان می کوی دی - دیوان به وکر می -
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را خواهیم کرد -
 دیوان می نه وکر - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکر می -
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهیم کرد -
 محصل ولین به محصل مه لین به محصل شخ لره لین -
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -
 محصل ی و لین به محصل ی لین لی دی - محصل و لین -
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -
 محصل ی و لین به محصل ی ندی لین لی - محصل نه و لین -
 محصل را - محصل را نفرستاد - محصل را نفرستاده است - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی و لین به محصل دی لین لی دی - محصل و لین -
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهی فرستاد -
 محصل دی نه و لین به محصل دی ندی لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهی فرستاد -
 محصل می و لین به محصل می لین لی دی - محصل به و لین -
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را خواهیم فرستاد -
 محصل نه و لین به محصل می ندی لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهیم فرستاد -
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهه - وهل خلره کوی -
 زون کن - زون کن - بزین ویرا - بزین ویرا - زون چرا میکنی -
 وهیه واهه - وهلی دی - وهیه ووهی - نهیه واهه - نهیه واهه -
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -
 نهیه ووهی - وهی واهه - وهلی دی - وهیه ووهی -
 نخواهد زد - زودی - زوده ای - خواهی زد -
 وهی واهه - وهلی دی - وهیه ووهی - نهیه واهه -
 زوم - زوده ام - خواهیم زد - زودم -
 نهیه دی وهلی - نهیه ووهی - تریل کوه - تریل مه کوه -
 زوده ایم - خواهیم زد - بستن کن - بستن کن -
 وهیه تریل - مهیه تریل - خلره به تریل - پر خدی تریل - بیگناه دهی -
 بستن کن - بستن کن - بستن کن - بستن کن - بستن کن -
 وهیه تریل - تریل ی دی - وهیه تریل - نهیه و تریل -
 بستن کن - بستن کن - بستن کن - بستن کن - بستن کن -

نه دی تری - نه بیه و تری - وه دی تاره - تری دی دی -
 نه بیه تری - نه دی وه تاره - نه دی دی تری - نه بیه و تری -
 خواهی بستی - نه بستی - نه بستی - خواهی بستی -
 وه می تاره - تری می دی - وه بیه تری - نه می و تاره -
 بستم - بستم ای - خواهی بستم - نه بستم -
 نه می دی تری - نه بیه و تری - نه بیه پیاره خنجر کرم -
 نه بستم ای - خواهی بستم - نه بگوش - نه بگوش -
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راواله - شه پیکار - خیه کو -
 فلانا را عرض بیار - فلانا را بیار - چه بگوش - چه بگوش -
 رایه ووست - راوستلی می دی - رایه ولی - نه پیکار ووست -
 آورد - آورد همت - خواهی آورد - نه آورد -
 نه پیکار دی راوستلی نه بیه راولی - راوی ووست - راوستلی دی -
 نه آورد همت - نه خواهی آورد - آوردی - آوردی -
 رایه ولی - نه دی را ووست - نه دی دی راوستلی - نه بیه راولی -
 خواهی آورد - بیاد دی - نه آوردی - خواهی آورد -
 رای ووست - راوستلی می دی - رایه ولی - نه می را ووست -
 آوردی - آوردی ای - خواهی آورد - نه آوردی -
 نه می دی راوستلی - نه بیه را ولی - سلام و کوه - سلام و کوه -
 نه آوردی ای - خواهی آورد - سلام کن - سلام کن -
 سلام شه لوه کو - سلام می و کوه - سلام می و کوه -
 سلام چرا بکنی - سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را خواهد کرد -

سلام می نه و کوه - سلام می نه دی کوه - سلام نه و کوه - سلام می و کوه -
 سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را خواهد کرد - سلام کردی -
 سلام می کوه می - سلام نه و کوه - سلام نه و کوه - سلام می و کوه -
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -
 سلام نه و کوه - سلام و کوه - سلام می کوه می - سلام نه و کوه -
 سلام را خواهد کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهیم کرد -
 سلام نه و کوه - سلام می کوه می - سلام نه و کوه - سلام نه و کوه -
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام نخواهم کرد -
 خلعت مه و سر کوه - خلعت و سر کوه - خلعت و چانه و سر کوه -
 خلعت مه - خلعت مه - خلعت مه - خلعت مه -
 خلعت و اغند - خلعت مه اغند - خلعت و اغند - خلعت و اغند -
 خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت پوش -
 خلعت می اغندی - خلعت به و اغند - خلعت به و اغند - خلعت به و اغند -
 خلعت را - پوشیده است - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید -
 خلعت نه و اغند - خلعت به و اغند - خلعت دی و اغند -
 خلعت را پوشیده است - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید -
 خلعت می اغندی - خلعت به و اغند - خلعت به و اغند - خلعت به و اغند -
 خلعت را پوشید - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید -
 خلعت می اغندی - خلعت به و اغند - خلعت به و اغند - خلعت به و اغند -
 خلعت را پوشید - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغند م -
 خدمت را بنوشیده ایم - خدمت را نخواهم بخشید
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی
 خانان بیاید خانان بناید خانان چه کار دارد
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -
 خانان نه آمدند خانان نه آمده اند خانان نخواهند آمد
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی
 خانان نه آمدند خانان نه آمده اند خانان نخواهند آمد
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی
 شما آمدید شما آمده اید شما نخواهی آمد
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی
 شما نه آمدید شما نه آمده اید شما نخواهی آمد
 مون راغلو - مون راغلی یو - مون به راسو -
 مایان آمدیم مایان آمده ایم مایان نخواهم آمد
 مون نه راغلو - مون نه یور اغلی - مون به ندراسو -
 مایان نه آمدیم مایان نه آمده ایم مایان نخواهم آمد
 راغنی - راغلی دی - راغلی - ندراغنی - ندی راغلی -
 آمد آمده است خواهد آمد نه آمد نه آمده است
 نه به راسی - راغلی - راغلی ی - راغلی - ندراغلی -
 نخواهد آمد آمدی آمده ای خواهی آمد نه آمدی
 ندی راغلی - نه به راسی - راغلو - راغلی ی - راغلی ی -
 نه آمده دی نخواهی آمد آمدی نخواهم آمد

نه راغلو - نه یور اغلی - نه یسم را - مواجب ورکه
 نه آمد نه آمده ایم نه نخواهم آمد مواجب بده
 مواجب مه و سارکوه - مواجب چادی - مواجب نسته
 مواجب بده مواجب از کیفیت مواجب نیست
 مواجب و سارک - مواجب و سارکری - مواجب به ورکری
 مواجب داد مواجب داده است مواجب خواهد داد
 مواجب نه ورک - مواجب ندی و سارکری - مواجب نه ورکری
 مواجب نداد مواجب نداده است مواجب نخواهد داد
 مواجب و سارک - مواجب و سارکری - مواجب به ورکری
 مواجب دادی مواجب داده اید مواجب نخواهی داد
 مواجب ی نه و سارک - مواجب ندی و سارکری - مواجب نه ورکری
 مواجب ندادی مواجب نداده ایم مواجب نخواهی داد
 مواجب و سارک - مواجب و سارکری - مواجب به ورکری
 مواجب دادم مواجب داده ایم مواجب نخواهم داد
 مواجب نه و سارک - مواجب ندی و سارکری - مواجب نه ورکری
 مواجب را ندادم مواجب نداده ایم مواجب نخواهم داد
 مواجب و سارک سو - مواجب و سارکری سو دی - مواجب و سارکری
 مواجب داده شد مواجب داده شده است مواجب داده خواهد شد
 مواجب و سارک سو - مواجب و سارکری سو ندی - مواجب و سارکری
 مواجب داده نشد مواجب داده نشده است مواجب داده نخواهد شد
 لیسکر تول که - لیسکر مه تولوه - لیسکر چالره تولو -
 تشون جمع کن تشون جمع کن تشون را بهر که جمع میکنی -

لیسکر در ست ندی لوی لیسکر بی حساب دے لیسکر خوا سرد دے
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است قشون خوار است
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر ی قول کر دے
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع خواهد کرد
 لیسکر ی قول نکیر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر ی قول نکیر
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع خواهد کرد
 لیسکر دی قول کر - لیسکر دی قول کر دے لیسکر ی قول کر دے
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده قشون را جمع خواهد کرد
 لیسکر دی قول نکیر - لیسکر دی قول کر دے لیسکر ی قول نکیر
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع کرده قشون را جمع خواهد کرد
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر ی قول کر دے
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهیم کرد
 لیسکر ی قول نکیر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر ی قول نکیر
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهیم کرد
 نشان و نشه - نشان مد نشه - نشان دی اندی نیولی
 نشان گیر - نشان گیر - نشان را هنوز نگرفته ای
 نشان ی وه نیو - نشان ی نیولی دے - نشان به وه نشی
 نشان را گرفت - نشان را گرفته است - نشان را خواهد گرفت
 نشان ی نه وه نیو - نشان ی نه دی نیولی - نشان نه وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را نگرفته است - نشان نخواهد گرفت
 نشان دی وه نیو - نشان دی نیولی دے - نشان به وه نشی
 نشان را گرفت - نشان را گرفته است - نشان را خواهد گرفت

نشان دی نه ونیو - نشان دی نه دی نیولی - نشان به وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را نگرفته است - نشان را نخواهد گرفت
 نشان ی وه نیو - نشان ی نیولی دے - نشان به ون نشم
 نشان را نگرفت - نشان را گرفته ایم - نشان خواهیم گرفت
 نشان ی نه وه نیو - نشان ی نه دی نیولی - نشان نه وه نشم
 نشان را نگرفت - نشان را نگرفته ایم - نشان نخواهد گرفت
 شماره - یا حساب هم پید غه رنگ زده کرد - وایه شماره
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد گیر - بگو شماره را
 وه نیوه - شماره ی نیولی دے - شماره به وه نشی
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت
 حساب وه نیوه - حساب ی نیولی دے - حساب به وه نشی
 حساب را گرفت - حساب را گرفته است - حساب را خواهد گرفت
 هم دغه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن
 هم بهین قسم گفته میشود - شمار - شمار - چند میثاری
 وه ی کنل - کنلی دے دی - وه بیه کنلی - نه دی وه کنل
 شمرده است - شمرده است - میثارد - نه شمرده
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنلی - وه دی کنل
 شمرده است - نخواهد شمرده - شمرده
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل
 شمرده - خواهی شمرده - شمرده
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه ی کنل
 شمرده - خواهی شمرده - شمرده

گنله دی - وه بیه گنم - نه می وه گنل -

شمرده ام ^{خواهم شمرم} نه می دی گنل - نه بیه ^{ز شمرم} وه گنم - ینکار و کره -

شمرده ام ^{خواهم شمرم} ینکار مه کوه - په ینکار پس عبت عمر ضایع کیری -

شکار کن ^{و د نبال} ینکار که و کر بالک نسته - ینکار مباح دی - ینکار

شکار اگر بکنی ^{بک نیست} ینکار اگر بکنی - شکار مباح ست - شکار

نبه دی که کله - غم به دی لر می کوی له دله -

خوب ست ^{گناه گاه} شاه زاده حنا ینکار ووت - ینکار به ووزی -

شهرزاده ^{صاحب به شکار بیرون شد} ینکار و تلحی - ینکار وه نه ووت - ینکار به نه ووز

به شکار بیرون شده ست ^{به شکار بیرون نشد} ینکار و تلحی ندی - ینکار وه ووت - په ینکار به ووزی -

به شکار بیرون شده ست ^{به شکار بیرون شدی} ینکار و تلحی - ینکار به نه ووت - ینکار به نه ووز

به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون نشد} ینکار و تلحی - په ینکار به ووزم -

به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون نشد} ینکار و تلحی - په ینکار به نه ووزم - ینکار و تلحی -

ینکار نه یم وتلی - شپیرم ناپینا گنم هغولفا طوچه انور خلق وائی

به شکار نه ام بیرون ^{ششم باب در میان همان} بازار لوه ولا ربه - بازار لوه مخه - بازار اسراخه کوه -

بازار برو ^{بازار مرو} بازار اسر دیکا و کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه

بازار مر بیکاران را ^{کار ست} و بازار اسر ته دی هغه شی چه پلیسه لوی - چه پلیسه لوی هغه شی

به بازار ^{همو برود که پول دارد} بازار اسر لوه ولا ربه - بازار اسر لوه تلحی - بازار لوه به ولا ربه سم -

بازار رفتم ^{بازار رفتم ایم} بازار اسر لوه نه ولا ربه - بازار اسر لوه نیم تلحی - بازار اسر لوه به نه ولا ربه سم

بازار زفتم ^{بازار زفتم ایم} بازار اسر لوه تلحی - بازار اسر لوه به ولا ربه سم -

بازار رفتی ^{بازار رفتی} بازار اسر لوه نه ولا ربه - بازار اسر لوه تلحی ندی - بازار اسر لوه به ولا ربه

بازار زفتمی ^{بازار زفتمی} بازار اسر لوه ولا ربه - بازار اسر لوه تلحی دی - بازار اسر لوه به ولا ربه سم

بازار رفت ^{بازار رفت است} بازار اسر لوه نه ولا ربه - بازار اسر لوه تلحی - بازار اسر لوه به نه ولا ربه

بازار زفتم ^{بازار زفتم است} بازار اسر لوه تلحی - بازار اسر لوه به نه ولا ربه -

سودا و کره - سودا مکوه - شیطان گران دی - سودا بکن ^{سودا بکن} سودا بکن - چیتا ^{چیتا} گران است -

نقصان شی - سود به وکری - زیان به وکری - خو وخت
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکریه -
 ایشاده شو رخت ارزان میشود سودا کرد
 سودای کپی ده - سودا به وکری - سودا به نه وکریه -
 سودا کرده است سودا خواهد کرد سودا نکرد
 سودای نده کپی - سودا به نه وکری - سودادی وکریه -
 سودا نکرده است سودا نخواهد کرد سودا کردی
 سودادی کپی ده - سودا به وکری - سودادی نه وکریه -
 سودا را کرده سودا خواهی کرد سودا نکردی
 سودادی نده کپی - سودا به نه وکری - سودا می وکریه -
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم
 سودا می کپی ده - سودا به وکری - سودا می نه وکریه -
 سودا را کرده ایم سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم
 سودا می نده کپی - سودا به نه وکری - کبیت و سو -
 سودا را نکرده ایم سودا را نخواهیم کرد - کشت شد
 کبیت نه و سو - کبیت بنده دی - کبیت بنه ندی -
 کشت نش کشت خوبست کشت خوب نیست
 کبیت سخی وه واهه - کبیت وکریه - کبیت مه کوه -
 کشت سرخی زد کشت بکن کشت مکن
 کبیت خواری غواری - د کبیت اوس وخت ندی
 کشت خواری بخواهد از کشت الحال وقت نیست

د کبیت وخت لا پس دی - کبیت پر وکریه - کبیت دیر مه کوه -
 از کشت وقت بنور پس است - کشت بسیار بکن - کشت بسیار مکن -
 والک بدی به وه نه رسیدی - اوبه پر و سچ -
 قوت شما باو نخواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جبط خواهد شد
 کبیت ی وکری - کبیت ی کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت را کرد کشت کرده است کشت خواهد کرد -
 کبیت ی نه وکری - کبیت ی نده کپی - کبیت به نه وکری
 کشت را نکرد کشت را نکرده است کشت را نخواهد کرد -
 کبیت دی وکری - کبیت دی کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت کردی کشت کرده کشت خواهی کرد -
 کبیت دی نه وکری - کبیت دی ندی کپی - کبیت به نه وکری -
 کشت را نکردی کشت را نکرده کشت را نخواهی کرد -
 کبیت می وکری - کبیت می کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت را کردم کشت کرده ایم - کشت خواهیم کرد - وکری
 کبیت می نه وکری - کبیت می ندی کپی - کبیت به نه وکری -
 کشت نکردم کشت نکرده ایم - کشت نخواهیم کرد -
 اوبه وچی کریه - اوبه مه وچوه - که اوبه وچی کپی
 آب خشک کن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپی
 نشالی به لاس ووزی - اوبه و سر کوه چه شالی اوبه -
 شایه از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کند -

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی سو
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد
 اوبه وچی نشو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نشی
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی -
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد
 اوبه ی وچی نکیر - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکیر -
 آب را خشک نکرد - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی دی - اوبه به وچی کر -
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده - آب را خشک خواهید کرد
 اوبه دی وچی نکیر - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکیر -
 آب را خشک نکردی - آب را خشک نکرده - آب را خشک نخواهید کرد
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی دی - اوبه می وچی کر -
 آب را خشک کردم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد
 اوبه می وچی نکیر - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکیر -
 آب را خشک نکردم - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد
 باغ کسینوه - باغ مکسینوه - باغ پوچی کوه - باغ پوچی مکوه
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن
 باغ شاین سو - باغ شاین نشو - باغ بولی وه واهه
 باغ سیر شد - باغ سیر نشد - باغ ژاله زد -
 باغ انگور وکره - باغ انگور نه وکر - سر درخت باوه ژاوه -
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکرد - سر درخت را باورخت

باغ ی خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد
 باغ ی خراب نکیر - باغ ی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر -
 باغ را خراب نکرد - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد
 باغ دی خراب کر - باغ دی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده - باغ را خراب خواهید کرد
 باغ دی خراب نکیر - باغ دی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر -
 باغ را خراب نکردی - باغ را خراب نکرده - باغ را خراب نخواهید کرد
 باغ می خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کر -
 باغ را خراب کردم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد
 باغ می خراب نکیر - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر -
 باغ را خراب نکردم - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد
 لو وکره - لو مکوه - لو خواری ده - لو کله سو - لو کله سوی
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد - درو شروع شده است
 لو بکله سی - لو ی کله سو - لو ی کله سوی دی - لو به ی کله سی -
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لو ی کله نشو - لو ی کله سوی ندی - لو به ی کله نشی
 درو شروع نشد - درو شروع نشده است - درو شروع نخواهد شد
 لودی کله سو - لودی کله سوی دی - لو به دی کله سی -
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لودی کله نشو - لودی کله سوی ندی - لو به دی کله نشی
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع خواهد شد

لومی کپ شو - لومی کپ سوی دی - لوبه می کپ سی
 دردم شروع شد - دردم شروع شده است - دردم شروع خواهد شد -
 لومی کپ نشو - لومی کپ سوی ندی - لوبه می کپ نشی
 دردم شروع نشد - دردم شروع نشده است - دردم شروع نخواهد شد -
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -
 درو کرد - درو کرده است - درو خواهد کرد - درو نکرد -
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری
 درو نکرد - درو نخواهد کرد - درو کردی -
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری
 درو کرد - درو خواهد کرد - درو را نکردی -
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -
 درو نکرد - درو نخواهی کرد - درو کردم -
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم -
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریو وکری
 درو نکرد - درو نخواهم کرد - درو افتاد -
 لوپریو قلمی - لوبه پریو زی - درمند و کوته
 درو افتاده است - درو خواهیم افتاد - خرمن بکوب
 درمند و کوته - درمند نو کومه کوت
 خرمن بکوب - خرمن را تاکه می کوبی -
 وریش پری وخته - وریش پری آخستی ده
 از وخته سال را برداشت - از وخته سال را برداشته است

وریش پریه واخلی - وریش پردی وخته -
 از وخته را خواهد برداشت - از وخته را برداشتی -
 وریش پردی آخستی ده - وریش پریه واخلی -
 از وخته را برداشته - از وخته را خواهی برداشت -
 وریش پری وخته - وریش پری آخستی ده
 از وخته را برداشتم - از وخته را برداشته ام -
 وریش پریه واخلی - سبز کال پریوانی ده
 از وخته را بر میدارم - امسال پریوانی است -
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی
 قحط را رب بیاورد - قحط نیست رب العالمین -
 سردشاهزاده صالری - چه سر چشمه جودی
 سر شاهزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخاوت است -
 آمین - آمین - آمین - داد عامی قبول کری مبین
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین
 اوم باب به بیان کنش خوراک او دشمن او دوست
 هفتم باب در بیان خوراک دشمن دشمن دشمن
 خواره و خوره - خواره و خوره - خواره و خوره
 طعام بخور طعام بسیار بخور چیز بخور
 خواره و خوره - هر رنای خواره بدی رنای رنای
 چیز کم بخور هر قسم خور دنیا شمارا بخور خواهد کرد
 دودی به و خوره - دودی به خوری - دودی و خوری
 نان را خورد - نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -

نان را نخورد نان را نخورده است

دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -

نان را نخواهد خورد نان را خوردی

دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -

نان را نخورده نان را خواهی خورد

دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -

نان را نخوردی نان را نخورده

دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -

نان را نخواهی خورد نان را خوردم

دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم

نان را خورده ایم نان را خواهم خورد

دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی

نان را نخوردم نان را نخورده ایم

دودی به نه و خوردم - اوبه و خنبه اوبه خنبه

نان را نخواهم خورد آب بخور آب نخورد

اوبه لکن خنبه - اوبه که دیری و خنبه نش بدی

آب کم خور آب اگر بسیار بخوری شکم شمار ازیم

و کابی - او خوب بدی دیر که - اوبه و خنبه

یکشد خواب شمار بسیار خواهد کرد آب خورد

اوبه و خنبه دی - اوبه به و خنبه

آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه به

آب نخورد آب نخورده است آب

نه و خنبه - اوبه دی و خنبه - اوبه دی خنبه دی

خواهد خورد آب خوردی آب خورده خنبه

اوبه به و خنبه - اوبه دی نه و خنبه - اوبه دی نده

آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده

اوبه به و خنبه - اوبه می و خنبه - اوبه می خنبه می

آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را خورده ایم

اوبه به و خنبه - اوبه می و خنبه - اوبه می نده خنبه

آب را خواهم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم

اوبه به نه و خنبه - پوش و اغنده - پوش و اغنده

آب را نخواهم خورد پوش و اغنده - پوش و اغنده

پوش لب اغنده - سادگی ده - دیر پوش و اغنده

رخت کم پوش - که سادگی است بسیار رخت پوش

اسراف دی - اسراف بدی - قبا و اغشته

که اسراف است اسراف بد است قبارا پوشیده

قبا و اغشته ده - قبا و اغندی - قبا و اغشته

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده

قبا و اغشته - قبا و اغندی - قبا و اغندی

پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خردی پوشیده

قیادی نه واغسته - قیادی نده اغستی - قیابه نه واغند
- قیارا پنوشیدی - قیارا پنوشیده - قیارا نخوایم پوشید -
قیامی واغسته - قیامی اغستی ده - قیابه نه واغندم -
قیاراما پوشیدیم - قیارا پوشیده ایم - قیارا خوایم پوشید
قیامی نه واغسته - قیامی نده اغستی - قیابه نه واغندما
قیاراما پنوشیدیم - قیارا پنوشیده ایم - قیارا نخوایم پوشید
پکری پسر کوه - پکری به پسر کوه - پکرستا مناسب نده -
دستار بزرگن - دستار بزرگن - دستار شمارا مناسب نیست
پکری دیره پسر کوه - چه سنت ده رسول الله ده -
دستار بسیار بزرگ و مباح است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوی ده - پکری به پسر کوی
دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرده ست - دستار را بزرگ خواهد کرد
پکری به پسر نکوه - پکری به پسر کوی نده - پکرتی به پسر نکری
دستار را بزرگ نکرد - دستار را بزرگ کرده نیست - دستار را بزرگ خواهد کرد
پکری دی پسر کوه - پکری دی پسر کوی ده - پکری به پسر کوی
دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگ کرده - دستار را بزرگ خواهی کرد
پکری دیر نکوه - پکری دی پسر کوی نده - پکری به پسر نکری
دستار را بزرگ نکردی - دستار را بزرگ نکرده - دستار را بزرگ خواهی کرد
پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوی ده - پکری به پسر کرم -
دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگ کرده ایم - دستار را بزرگ خواهم کرد
پکری می پسر نکوه - پکری می پسر کوی نده - پکری به پسر نکرم -
دستار را بزرگ نکردم - دستار را بزرگ نکرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد

چارگزی تو ملاوه تیره - چارگزی تو ملا مه تیره -
 چارگزی بهر کر به بند - چارگزی را بر کر میند -
 چارگزی دیره نار واده - په ترل کبسی فائدا نسته -
 چارگزی بیدار نار واست - در بستن دے قلمه نیست -
 چارگزی تو ملا کړه - چارگزی تو ملا اکړی ده - چارگزی
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرده است - چارگزی را
 به تو ملا اکړی - چارگزی به تو ملا نکړه - چارگزی به
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر نکرد - چارگزی را
 تو ملا اکړی ندله - چارگزی به تو ملا نکړی - چارگزی دی
 بر کر نه کرده است - چارگزی بر کر خواهد کرد - چارگزی راسم -
 تو ملا کړه - چارگزی دی تو ملا اکړی ده - چارگزی به تو ملا
 بر کر دی - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر خواهی کرد
 چارگزی دی تو ملا نکړه - چارگزی دی تو ملا اکړی ندله
 چارگزی را بر کر نکړی - چارگزی بر کر نکرده -
 چارگزی به تو ملا نکړی - چارگزی می تو ملا کړه -
 چارگزی را بر کر نخواهی کرد - چارگزی را بر کر کردم
 چارگزی می تو ملا اکړی ده - چارگزی به تو ملا اکړم
 چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی بر کر خواهم کرد -
 چارگزی می تو ملا نکړه - چارگزی می تو ملا اکړی ندله
 چارگزی را بر کر نه کردیم - چارگزی را بر کر نکرده ایم
 چارگزی به تو ملا نکړم - د قصب پر توکت وکړه -
 چارگزی را بر کر خواهم کرد - از قصب تنبان بکن -

دَقَصَب پَر توک مَه کوه - دَسِیدِی قِیص و کوه -
 از قصب تپان مکن از سیدی پیرهن مکن -
 دَسِیدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -
 از سیدی پیرهن مکن ابریشم زینت زنان است
 اونا ریشم و ووله - خدا یورسول ناره واکری می
 و مردان را خدا ورسول ناره کرده است
 هم پید غه رنگ سپین زمر - اوسره زمر ناره وادی -
 هم به پیرهن قسم نقره و طلا ناره است -
 پرهیز دی مردان مسلمانان و رخن دیر کوی -
 پرهیز مردان مسلمانان از دوسه بیار کند وار
 چری نه وی چه به اغوستن سره دد وی خان سزا
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد
 دَاوَر کوی - او کتی بقدر ده یوه مثقال دسپین
 آتش کند - و انگشتی بقدر یک مثقال نقره
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغد
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغد
 پلاس کوی - باک می نشسته - کتی پلاس کوه -
 بدست کند - باکش نیست انگشتی را بدست کن -
 کُتِی پلاس مکوه - کتی خه کوی - کتی پلاس کوه
 انگشتی بدست مکن انگشتی چه میکنی - انگشتی را بدست کرد
 کُتِی پلاس کوی ده - کُتِی به پلاس کوی -
 انگشتی را بدست کرده است - انگشتی را بدست خواهد کرد -

کُتِی دی پلاس کوه - کتی دی پلاس کوی ده -
 انگشتی را بدست کردی انگشتی را بدست کرده -
 کُتِی به پلاس کوی - کُتِی به پلاس کوه - کتی می پلاس کوی
 انگشتی را بدست خواهم کرد - انگشتی بدست کردم - انگشتی را بدست کرده ایم
 کُتِی به پلاس کرم - کتی می پلاس کوه - کتی می پلاس کوی
 انگشتی را بدست خواهم کرد - انگشتی را بدست نکردم - انگشتی را بدست کرده ایم
 کُتِی به پلاس نکرم - هم پید غه قیاسی هغه نور هم زده
 انگشتی را بدست خواهم کرد - هم به پیرهن قیاس دیگر الفاظ را بدست
 اتم باب پیمان کنه هغو الفاظ وجه اصل نشینان
 هشتم باب در بیان همان نقطه که صحران نشینان وی
 او مالداران می دیر مستعمل وینا و سر کار ددی
 یا مال داران اش بید مستعمل میکنند و سر کار ایشان باشد
 غوابه و تیره - غوابه مد تیره - غوابه و پیا به غوابه مینا
 گاؤ مارا بسته کن - گاؤ مارا بسته کن - گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران
 غوابه پرین ده - چه پخپله خوری - غوابه دنگردی
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد - گاؤ مارا چاق کرد
 غوابه خاربه دی - غوابه خاربه کوه -
 گاؤ مارا چاق است - گاؤ مارا چاق کرد
 غوابه می خاربه کوی ده - غوابه به خاربه کوی -
 گاؤ مارا چاق کرده است - گاؤ مارا چاق خواهد کرد
 غوابه می خاربه نکوه - غوابه به خاربه کوی ده
 گاؤ مارا چاق نکرد - گاؤ مارا چاق نکرد است

غوايه به خاربه نكړې - غوايه دى خاربه كړه - غوايه دى
 گاؤ مارا چاق مخله كړه گاؤ مارا چاق كړدى گاؤ مارا
 خاربه كړى دى - غوايه به خاربه كړه - غوايه به خاربه نكړه -
 چاق كړه - گاؤ مارا چاق خوايه - گاؤ مارا چاق كړدى
 غوايه دى خاربه كړى دى - غوايه به خاربه نكړه -
 گاؤ مارا چاق كړه - گاؤ مارا چاق كړدى
 غوايه مى خاربه كړه - غوايه مى خاربه كړى دى - غوايه
 گاؤ مارا چاق كړم - گاؤ مارا چاق كړه ايم - گاؤ مارا
 خاربه كړم - غوايه مى خاربه نكړه - غوايه مى خاربه كړى
 چاق خوايم كړه - گاؤ مارا چاق كړم - گاؤ مارا چاق كړه ايم -
 غوايه به خاربه نكړم - غيلې وه پيايه - غيلې مه پيايه
 گاؤ مارا چاق خوايم كړه - گوسپند چران - گوسپند چران
 غيلې راوړه - ليرى وړايله كړه - شوو و لوښه
 گوسپند را بيار - بره مارا پيشان راكن - شير بدوش -
 شوو مست كړه - شوو مگوښه - شوو و ليرى و پيايه
 شير را ماست كن - شير بدوش - شير را بېره را بگزار
 چي وړوى خواران د نكړدى - غيلې به وگړو -
 كه بخوړو - خوار ما لا غرست - گوسپند مارا دوشيد -
 غيلې به لوى دى - غيلې به ولوښى - غيلې به وگړو -
 گوسپند مارا دوشيده ست - گوسپند مارا خوايه دوشيد - گوسپند مارا دوشيد
 غيلې به دى لويه - غيلې به نه ولوښى -
 گوسپند مارا دوشيده ست - گوسپند مارا خوايه دوشيد -

غيلې دى وگړو - غيلې دى لويه دى غيلې به ولوښى
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خوايه دوشيد
 غيلې دى نه ولو - غيلې دى دى لويه دى غيلې به ولوښى
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خوايه دوشيد
 غيلې مى ولو - غيلې مى لوى دى - غيلې به ولوښه -
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خوايه دوشيد
 غيلې مى نه ولو - غيلې مى لوى غيلې به ولوښه -
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خوايه دوشيد
 وقت د غرمې دى غيلې راغلى دى - شپاړه رسه سترگې
 وقت بمرزه ست - گوسپند آنده ست - چوپان برسن لېته ست
 وينځى ورسه كټوى ورواخله - لېټور و مين وى كړا
 كټر برو ديكه برايش برادر - از شيردر شېبا پېر برادر
 مژكه وايښه د غيلې پر پيايه - كه وايښه نه وو هله پيايه
 زمين حلف ست - گوسپند مارا برو چران - اگر حلف نبود بعد از ان ببر -
 پسولى سېښه دى تر حلق پيوړته - بوده راډرومى ماډوگړو
 بهار اسال خوبست از حدز ياده - چوپانان ته كيد مير لېټو خان
 شپنه و خوه و ته غيلې بوزه چه مهر اشې لښه بابر وږه -
 چوپان بطرف كوه گوسپند مارا ببر - كه مير بيايد از غوب ببر
 هم به دوى خورى دماځى كلون - هم هسى نك ولوښو
 ايم اينها خوله خوره كېنه ماځى را - هم چيښم تم بېخوځه كېنه خله را
 خرب به دوى شې لکځ زياتي - شوو به پيرى كړى يو
 چاق اېنا ميشو - از حدز ياده - شير بيار خوايه كړه -

کوردی وه دروه ژنی دے - کوردی مه دروه اوساره کشته
 خیمه سیاه را برپاکن زمستان هت خیمه سیاه را برپاکن الی لمرانیت
 کوردی می وه دروله - کوردی می درولی وه - کوردی می وه درولی
 خیمه سیاه را برپا کرد - خیمه سیاه را برپا کرده هت - خیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کوردی می نه وه دروله - کوردی می نده درولی کوردی نه وه درولی
 خیمه سیاه را برپا نکرد - خیمه سیاه را برپا نکرده هت - خیمه سیاه را برپا نخواهد کرد
 کوردی می وه دروله - کوردی می درولی - کوردی می وه در -
 خیمه سیاه را برپا کردی - خیمه سیاه را برپا کرده - خیمه سیاه را برپا خواهد کردی
 کوردی می نه وه دروله - کوردی می نده درولی - کوردی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را برپا نکردی - خیمه سیاه را نکرده برپا - خیمه سیاه را برپا نخواهد کرد
 کوردی می وه دروله - کوردی می درولی ده - کوردی می وه دروله
 خیمه سیاه را کرده ایم برپا - خیمه سیاه را برپا کرده ایم - خیمه سیاه را برپا خواهیم کرد
 کوردی می نه وه دروله - کوردی می نده درولی - کوردی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را نکردیم برپا - خیمه سیاه را نکرده ایم برپا - خیمه سیاه را نخواهیم کرد
 ولین ده - مه لین ده - وکوم لورته لین ده چری به واره و
 کوچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی - بجا زول میکنی
 وه لینس - لینس لی - وه به لینس دی - نه وه لینس
 کوچ کرد - کوچ کرده هت - کوچ خواهد کرد - نکرد کوچ
 لینس ندی - نه به ولینس دی - ولینس - لینس لی -
 کوچه نکرده هت - نخواهد کوچ کرد - کوچ کردی - کوچ کرده -
 وه لینس - نه ولینس - لینس نه ی - نه به ولینس دی
 کوچ خواهد کرد - نکردی کوچ - کوچ نکرد - نخواهد کوچ کرد

ولینس - لینس لی - وه به لینس دی -
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -
 نه ولینس - لینس نه نیم - نه به ولینس دی -
 نکردم کوچ - کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد -
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه
 چوب یا بونه - بکن - زمستان آید چوب دلوته بکن
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می
 زمستان هنوز دور هت - خدا میداند - که تا که زنده خواهد بود
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کا بزی حوص مکوه
 از آب بیشتر کس - پائزار مانده کشت - حوص کن
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به درگیری
 حریص محروم می باشد - نصیحت برادر - خانه خواهد داد
 لرگی می وه کوه - لرگی می کوری دی - لرگی به وکری
 بچوب یا بنیم را کرد - بنیم را کرده است - بنیم را خواهد کرد
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کوری - لرگی به نه وکری
 بنیم را نکرد - بنیم را نکرده هت - بنیم را نخواهد کرد
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کوری دی - لرگی به وکری
 بنیم را کردی - بنیم را کرده - بنیم را خواهد کرد
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کوری - لرگی به نه وکری
 بنیم را نکردی - بنیم را نکرده - بنیم را نخواهد کرد
 لرگی می وکرة - لرگی می کوری دی - لرگی به وکری
 بنیم را کردم - بنیم را کرده ایم - بنیم را خواهیم کرد

لرگی می نه وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه وکره -
 بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -
 مینه وکره مینه مکره - مینه به چرتنه کو - پر زبه
 منزل بمن منزل بمن منزل بجا تو میکنی برکنه
 مینه اوس - پداژمی به چرتنه و لارس -
 منزل باش باین زمستان بجا و کلام طرف خواهی رفت -
 عبث سفر مه کوه - خیل خان به خوا سرکه -
 عبث سفر بمن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل
 بهم باب در بیان نشانه که بنکار بیان مستعمل میکنید

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده نلری
 از آهو بنکار بمن از مرغ بنکار بمن فایده ندارد
 هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته دی ده -
 آهو را زده آهو را زده است
 هوسی به وه ولی - هوسی ی نه وه ویشته - هوسی ی
 آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را
 نده ویشته - هوسی دی به نه وه ولی - هوسی دی
 زده است - آهو را خواهد زد آهو را
 وه ویشته - هوسی دی ویشته دی ده - هوسی به وه ولی
 زدی آهو را زده آهو را خواهد زد
 هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه وه ویشته
 آهو را زدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی ی وه ویشته - هوسی ی
 آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را
 ویشته دی - هوسی به وه ولم - هوسی ی نه وه ویشته
 زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را زدم
 هوسی ی نده ویشته - هوسی به نه وه ولم
 آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد
 توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه
 توفک بمن توفک بمن توفک از من توفک را زنی گیر کرد
 پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه
 بعد از آن توفک بمن خطابه کم خواهد زد - این یادگیر
 پدارو کنش هم و غواره - که داسروی پر خوا صافی -
 داسروتش هم بخواد اگر باروش بر طبیعت او صاف باشد -
 توفک به بنه ولی - او که داسروی نخوا چف می ویشته
 توفک خوب خواهد زد و اگر باروش او از طبیعتش چف باشد زدن
 نه وکه - دتوفک وزنه ی وه بنوه - وزنه ی نیولی ده -
 خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته است
 وزنه به وه نشی - وزنه ی نه وه بنوه - وزنه ی نده
 دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه
 نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه دی و بنوه
 گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفته
 وزنه دی نیولی ده - وزنه به وه نشی
 دزن را گرفته دزن را خواهد گرفت

وزند دی نه وه ښووه - وزند دی نه ده ښولی - وزند به نه ولش
 وزنه را نگرنتی - وزنه را نگرنته - وزنه را نخواهد گرفت
 وزندی وه ښووه - وزندی ښولی ده - وزنه به وه نسو
 وزنه را گرفت - وزنه را گرفته ایم - وزنه را نخواهم گرفت
 وزندی وه ښووه - وزندی نه ده ښولی - وزنه به نه ولسم
 وزنه را نگرنتم - وزنه نگرنته ایم - وزنه نخواهم گرفت
 دغه ښکار آسان دی - اودسکي ښکار گران دی -
 ښکار کوه آسان ست - دوز زمین هوار ښکار گران ست
 هوسی پر راوا وه - چه زه ورته پت سم کندی ی
 آهو را برین بگردان - که من بایشان بنهم شپویم - شاید که بزم
 کفتری اوزرکی او هیلې - هم هسی آر ول غواری
 کبوتر دیک درغالی هم پچین گردانیدن میخواهد
 که شوکی درواړوی اوته در بند ورته وه نس
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند بایشان بگیری
 خوانا خواه بی پسکو وه ول - پدیه شرط که رنجک
 خانه ناخواه بسیم یا خوی زد بین شرط اگر رنجک
 اوسراخلی - رنجک ی اوسراخست - رنجک ی
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت - رنجکش
 اوسراخستی دی - رنجک به می اوسراخلی
 آتش برداشته ست - رنجکش آتش خواهد برداشت
 رنجک ی اوسراخست - رنجک ی اوسراخستی
 رنجکش آتش برداشت - رنجکش آتش برداشته ست

رنجک بی اوسراخلی - رنجک دی اوسراخست -
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت
 رنجک دی اوسراخستی دی - رنجک بدی اوسراخلی
 رنجکت آتش برداشته ست - رنجکت خواهد آتش برداشت
 رنجک دی اوسراخست - رنجک دی اوسراخلی
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش
 اخستی - رنجک بدی اوسراخلی - رنجک ی
 برداشته ست رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من
 اوسراخست - رنجک ی اوسراخستی ده
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته ست
 رنجک به می اوسراخلی - رنجک ی اوسراخست
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت
 رنجک ی اوسراخلی - رنجک به می اوسراخلی
 رنجک من آتش برداشته ست - رنجک من آتش نخواهد برداشت

رباعی

زه بیم کفتره اجل شهینم - دده لویری می زرمی شینم
 من کبوترم اجل شامینم - از ترس و ده دلم پر کینم
 که دانه اخل صورت می ریزد - صیاد ښولی راته مکینم
 اگر دانه بردارم صورت من میزد - صیاد گرفته ست بهر کینم را

رباعی

جوس ناز کرچه پاخه لیرده وطن دی بلخی دامقام پریده
 جوس فریاد کرد که بر نیز کوچ کن وطن شما دیگر هست این بگذار
 یاران دی کوچ که خافه ونیس دهنن ولادی پرمقاع رینده
 یاران شما کوچ میکنم غافل میدارم رهزن که عبادت از شیطان ست ایستادست
 بر شمع کزده کن

رباعی

اویسی می شاختی که جگر خون اورمی لکیری دزیه په خون
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتشم در میگیرد بخانه دلم
 عیش ددینا به پیر محمد شو که چه خاورد و کوه کنبلی خون
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد که خاکی از بر کرد قبول خان را
 لسم باب به بیان کنن لغات او داسما و دمه و دود
 دهم باب در بیان لغات او داسما و دمه و دود
 مشتمل بر شش فصل اول فصل بیان کنن داسما و دود
 مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسماء
 چیزون چه به سمان کنس دی یا قریب و آسمان دی
 که در آسمان هست یا قریب آسمانست
 غو- سیویدی- پیرونی- ستوری- تنه- برینینا
 آفتاب جهتاب به دین ستاره پایه و مرتبه برق
 سوه ووشنه- اورنج- اوره- شاختلی- زلی- واوره
 سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیم- ابر قطره و یا چکه آب- تراله- برف
 باد باران- وو- کرش- تندره- تکه- ساره- غاره
 باد باران باد گرد و غبار- صاعقه آسمان نیز صاعقه ست سراگری

خاکیست غومه نماز پیشین- مابینام بی شپ- غمر خاتیه
 داشت نمروده نماز پیشین نماز شام نیم شب مشرق آباد
 قبله- سهیل- قطب- شمال- پوسرته- کنبه-
 قبله جنوب شمال شمال
 دوه و دم فصل بیان کنن حیوانا توچه سولم غانوی
 سوی- نارینه- میده- هلت- سهری- ماندینه- عورت
 مرد مردانه مرد بچه زن زن زن
 جنلی- نر- بنجه- آس- اسپ- بجانر- غوی
 دگر زن ماده اسپ مادیان کره گاودر
 غوا- بخندار- اوش- اوبنه- جونگی- خرخره-
 ماده گاؤ گوساله شتر اردانه شتر بچه خر ماده خر
 غیره- کچه- کچه- مییز- مایز- وری- وزه-
 کوزه خر قاطر قاطر مای میز قویع بره بزی ماده
 وز- مرغومی- مرغوخیه- هوسکی- هوسکی نوکین
 بزی نر بزرگاله نر ماده اش آهوه نر ماده اش بزرگاله نر
 کبلی- غرختی- سیاره- سوی- شرمش- لیوه-
 آهوبره قویع کره شش کوی خرگوش گرگ بزرگ
 کابره بل- کوب- یب- مزرری- سرکوزی- گندلیوه
 کفتار بزرگفتار غرس شیر خوک نیز خوک
 پراناک- کیدره- چخال- گورکیش- خانکی-
 پلنگ روباه شغال گورکش سونخ شتی

کشف - شکون - سبزگی - مزك - مبرکه - مار - لرم -
 کاشیت جریه - خدایت موش - کوروش - مار - لرم -
 چ - میزی - چینی - پشی - سپی - کوته - تازی -
 گس - مورچ - کرم - گربه - زنگ - ریشی - تازی -
 خندک - سپی - گوگری - دریم فصل بیان کن مرغا -
 کوزه - نادره - سنگ - سنگ

باز - شهبین - های - گرگسی - پناؤ - پنخی -
 باز - شهبین - های - گرگسی - پناؤ - پنخی -
 ملاچوگک - کارک - کزک - کاغی - سایه - میلی -
 بزم - کلان - بیشه - کلانچه - کلان - کشت - سار - مغاوی -
 بطة - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر -
 بط - کرم - کونگ - تراز - کوتان -
 مینا - طوطی - بلبله - کفتره - تطوی - بحر - تارو - خرکه - کتوا -
 بیل - کیو - فخره - بوم - توراج - سینه - پاره -
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی -
 لک - توبی - کرک - ایضاگر - خوس - مایان - بخش - پرشکر -
 چرند و کی - چینی - هلی - غماشلی -
 بزم - کوزک - کارش - بزم - چینی - بزم -

خاتم فصل به بیان کنش در باقی اشیا موده

سره - زر - سپین - زر - میس - کلا یین - پار -
 طلا - نقره - مس - قلعی - سیاه

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت -
 آهن - برنج - برنج - سرب - بک - هفت - چوش -
 دیک - کدوه - هرکاره - کاچوغ -
 دیک - آقا - رغن - دانه - قاشوغ - کلان -
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک -
 قاشوغ - خور - نیزه - قاشوغ - کارد - تفتک -

دسر چاره - استن - یوم - کھی - سپاره -
 پاک - سوزن - بیل - بیشه - بوزن - فال -

نغری - توبری - پسول - گهته - موغری -
 سرب - پایه - بک - ایمن - زن - نیزه - زن - جمع - مروارید -

مرغله - غنی - غنی - والی - والی - پیزوان - خرونگی -
 یک - مروارید - یک - بک - جمع - بک - یک - گوشواره - گوشواره - سلف -

کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی -
 انگشتی - مرجان - کربا - مبره - کوزی -

کوج - گوگر - زرنیم - مردار سنک -
 از سنک - کلا - کلا - کلا - کلا - کلا - کلا - کلا -

راجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز -
 سرب - سوز - آتش - آب - باد - خاک - کوه -

کافی - دبره - سحر - گرنک - لوٹ - زمکه - خون - کودک -
 سنگ - سنگ - سنگ - سنگ - سنگ - سنگ - سنگ - سنگ -

چپوئش - کزدی - پشول - سفرخی - موآند -
 چوپوش - سینه - سینه - سینه - سینه - سینه - سینه - سینه -

مردوی - گواست - کینه - تلثک و رستن - کجی
 خ ^{نه} ^{گیم} ^{خاف} ^{خاف} ^{خاف}
 بالبت - مسله - لری - لری - بوتری - بوتری
 بالبت ^{جائید} ^{چوب} ^{بوته} ^{بوته}
 رود - واله - لبتی - قیص - پرتول - خولی
 نه ^{جوس} ^{جوس} ^{پیرن} ^{تبان} ^{کاه}
 لکی - کیش - دو بطه - دوهر - جابی - پیری
 لک ^{کیش} ^{پدرمینه} ^{بیز چادر سفید} ^{جابی} ^{دستر}
 بنی آدم - فریست - پیری - لاس - پینه - پین
^{طایف} ^{جن} ^{دست} ^{پای} ^{پای}
 زنگون - نو - غولا - تی - کته - کتی - نوک
 زانو ^{ناف} ^{پستان} ^{سرکتن} ^{اکشت} ^{انشتا} ^{ناخن}
 نوکان - غوب - پزه - خوله - خولی - غابن
 ناخنا ^{گوش} ^{بینی} ^{دهن} ^{دنها} ^{دندان}
 اوری - شوندا - شوندا - مخ - وروشی
^{دار و دندان} ^{لب} ^{بها} ^{روی} ^{ابرد}
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک
 پشما ^{شرکان} ^{زخ} ^{گردن} ^{گلو}
 بیره - بریت - وینته - بمانم - اوبه - ملا
 ریش ^{سپل} ^{موی} ^{موی} ^{موی} ^{شانه} ^{کر}
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کفی
 شک ^{ران} ^{ساق} ^{کاسه} ^{شهنک} ^{کتبی آب خردن}

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده
 کوزه ^{دکم} ^{خودگی} ^{کوزه} ^{کلان} ^{سفال} ^{او چان} ^{سید}
 جلت - کیره - غله - کینت - بوکری - غم - اوری
 جلت ^{پنج} ^{کشت} ^{قدسه} ^{از زمین} ^{یکبار} ^{گرم} ^{جو}
 پروید - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی
 کاه ^{بیه} ^{خرن} ^{چوغل} ^{نیز ماش}
 بدن - غوبنت - وریشی - غوبنی - غوری
^{ارزان} ^{کال} ^{بج} ^{گوشت} ^{روغن}
 کوچی - شلنپ - شود - مس - پوخته - اوری
 مس ^{آیدون} ^{شیر} ^{مات} ^{نیز تازه} ^{تبع}
 پیروی - شک - وری - وزعونی - زره
^{قیماق} ^{کف} ^{پشم} ^{موسه} ^{بروغره} ^{دل}
 ین - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی
 جگر ^{نف} ^{گرده} ^{سپرز} ^{قبره}
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی
^{شانه} ^{پوستک} ^{چاه} ^{دوچ} ^{رسن}
 واین - کوری - کاه کینه - پلار زوی - خور
^{ریحان} ^{کاه} ^{کش} ^{نیز کاه} ^{کش} ^{پدر} ^{پسر} ^{خواهر}
 ورون - اکا - اما - انا - توری - مت
^{برادر} ^{عم} ^{خال} ^{جده} ^{عمه} ^{زین} ^{ریگند}
 متله - موت - مت - پت - نیکاره - خورگند
 بازو ^{مشت} ^{سعی} ^{دکشت} ^{لیا} ^{پوشید} ^{ظاهر} ^{نیز ظاهر}

لَوْر - لَوْر - تَه - بَدَن - نِه - نِک - ثَحِیت - جَوِی

بالا دست چپ ته به خوب خوب بیت جوی

تَکَرُّی - وَاَیَه - وَاَیَه - چَنبَرِی - شَوْنِی - تَکَرِی

لغوی از بیت - بیدار - ریزه - ریزه - چنبری - نیز چنبری - چادر

پَرُوْنِی - لَاسَ بِنْدِی - فَصْلَ بَیَانِ کِنْدِی رَحْمَتُونِ

چادر - دست بند - در بیان - ریختن

تَبَّه - زَبِیْرِی تَبَّه - لَوِی تَبَّه - بَنَه تَبَّه - وَه چَکِی - بَنکارو

تپ - تپ بر تان - دانه - نیز دانه - نیز دانه - دانه - دانه

سَه تَبَّه - تَوَدَه تَبَّه - شَاوَتِی - سَه یَکَه تَبَّه - کَوِی شَوِی

تپ لوزه - تپ گرم - تپ یک - نیز تپ یک - ابد - سرخان

خَوْرَاَه - کَشَوَک شَخِیَه - وَاَثَرَه - دَکَال دَانَه - اَوْرَمَاک

گوشت خورک - بزه کان - دمنل - خازیر - دانه سال - شیر نیک

سَپَوی - حَسَبَه - نِیَم سَری - خَاَه - نَس خَوِی - فَو

خیشک - حصوه - در نیم سر - چای بر کس - در شکم - گرگ

کَنک - کَوَن - رَوَنَد - یَک کَلَد - وَچَن - وَوَجَن

گند - کر - کور - پهل - گند - خشک - باده - بادی

وَو - سَوَزَک - دَغَابَش دَرَد - خَوَله خَوِی - پَل

باو - سوزاک - درد دندان - درد دهن - در دهن

دَسْتُونِی وَل - شَاَرِی - تَوْرِی - دَزَرَه - شَوَلَه

درد گلو - سوز خورک - پهرز - درد دل - شوله

دَکُولو پِیچ - دَسَر دَرَد - مَرَه - خَوَن

درد روده - درد سر - تپ - دق

فصل په بیان کندن حروف و تکیه و

ا ب ت ث ج ح خ ش د ذ ر

ز ی ژ س ش ص ض ط ظ ع ف ق ک

گ ل م ن پ لا ع ی

تمثیل های حروف که در افغانی آمده است

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خیکر - همچون دودی - همچون لوه - بن همچون مبد - ث

همچون ذرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - ک

همچون کل - ن همچون کون - یا کانی -

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفه الافغانی بیدل حق العباد پیر محمد مؤلف

مُحَرَّرٌ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَّابِ مَطَالِبِ وَ
 مَقَاصِدِ مَائِ الْمَخْدُومِ الْأَعْظَمِ مَالِكِ زَمَامِ أَحْكَامِ
 الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ الْمُخَصَّصُ بِالنَّفْسِ لِقَدْ سَيِّئَةٍ -
 الْمَكْرَمِ بِالرِّيَاسَةِ الْإِنْسِيَّةِ - دَسْتُورِ الْأَعَاظِمِ وَزَرَاءِ
 عَالَمِيَّانِ - عَيْنِ أَعْيَانِ الْأَمَارَةِ - وَالذِّيَّانِ مَتَّبِعِ
 الْجُودِ وَالْإِحْسَانِ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ - وَوَارِثِ بَيْغَمَرِ
 آخِرِ الزَّمَانِ - وَمُؤَيِّدِ مَذْهَبِ نِعْمَانِ - بِالْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ
 أَمَّا الْأَنْسَرُ وَالْجَانِ عَفِي سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ
 شَاهُ زَادَةِ سُلَيْمَانِ - خَلَّدَ اللَّهُ ظُلْمَ طُولِ الزَّمَانِ -
 بِمَعْرِفَةِ آقَا وَجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِ دَوْلَتِ خَلْدَادِ قَوِي بَنِيَّ

مَدَّ ظِلَّهُ

Kh. Sarwan
 03.04.2009

(معرفه الافغانی)